

## صفویه سید نبوده اند

خلاصه مفاد سه حکایت :  
 کردیم خوانندگان در خاطر دارند این حکایت چنانکه « سید » نبودن شیخ صفی را صریحاً نشان میدهد تاریخچه سیادت ادعائی اخلاف او را نیز می‌رساند و معلوم است که ادعای مذکور در زمان شیخ صدرالدین ظهور کرده و بدو خود او بعنوان استماع از پدر خویش مدعی نسب سیادت می‌شود و یکی از مریدان ( سیدزین الدین ) بتأیید قول او روایت می‌کند که وی نیز از شیخ قدس سره شنیده که فرمود « ما را نسب سیادت هست ». لیکن تأدیر زمانی تردید داشته اند که علوی یا شریفی تا بوسیله روایت مرید دیگری ( سیدهاشم مکی ) مکشوف می‌شود که علوی اند . بار دیگر تردید می‌کنند که علوی حسنی باشند یا حسینی تا بدلائل خوابی که همان مرید می‌بیند این تردید رفع شده محقق می‌گردد که حسینی اند .

سپس معلوم نیست در چه زمانی و با چه دلائلی مکشوف شده که « حسینی موسوی » اند و اسامی همگی پدران را از شیخ صفی تا امام موسی (ع) بدست آورده شجره النسب ترتیب داده اند و بالاخره کار بجائی رسیده که بگفته اسکندر بیگ و میرابوالفتح جمهور علمای انساب به صحت نسب مذکور اتفاق می‌نمایند و در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر می‌یابد ! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

این نکته نیز باید گفت که اگر چه ظاهر این حکایات آنست که ادعای سیادت در زمان شیخ صدرالدین ظهور نموده از سوی دیگر

قرائتی موجود است که حکایات مذکوره در اصل کتاب ابن بزاز نبوده و بعداً الحاق کرده‌اند با آنکه ابن بزاز کتاب خود را در زمان شیخ صدرالدین تألیف کرده؛ مگر آنکه بگوئیم ابن بزاز تنها تا واسط عمر صدرالدین زنده بوده و ادعای سیادت در اواخر عمر شیخ مذکور ظهور نموده است چه شیخ صدرالدین نود سال عمر نموده و پنجاه سال پس از پدر خود ریاست داشت.

عجب است که با همه دستبردهائی که در کتاب ابن بزاز روی داده این حکایات سالم مانده و در همگی نسخه‌ها موجود است حتی میرابوالفتح حسینی که بامر شاه طهماسب کتاب ابن بزاز را «تقیح و تصحیح»<sup>(۱)</sup> نموده هم آن حکایات را با مختصر تصرفی نقل نموده. واضح است که این حکایات را زمانی نوشته و بر کتاب ابن بزاز ملحق کرده‌اند که اوائل ادعای سیادت، و حکایات مزبوره تنها دلیل و برهان بوده و تا مدت‌های شدت احتیاج بوجود آنها داشته‌اند. ولی پس از آنکه مسئله پیش‌رفته و قبول عامه یافته یا بقول عوام «ماسیده» بود دیگر حاجتی با آن حکایات نبود بلکه وجود آنها ضرر داشت زیرا از بودن آن حکایات است که ما امروز بحقیقت امر پی برده می‌فهمیم که سیادت صفویه عارضی و ادعائی بوده و بزور خواب و روایت پیش برده‌اند.

از اینقرار باید گفت که هنوز تا زمان شاه طهماسب حقیقت حال شیخ صفی و پدرانیش بکلی از خاطرها محو نشده و سیادت فرزندان او بمرحله مسلمی و قبول عامه نرسیده بود و گرنه میرابوالفتح ابقای آن حکایات را جایز ندیده مانند دیگر حکایات و عبارات بسیار حذف نموده یا بقول خود «تقیح و تصحیح» میکرد.

(۱) مقصود از تصحیح و تقیح معلوم است که چه بوده. نسخه از این کتاب در کتابخانه مدرسه ناصری و دیگری در کتابخانه وزارت معارف موجود است.

اما دلائل دیگر بر رد سیادت صفویه نخستین آنکه شیخ صفی‌الدین را بلقب «شیخ» میخواندند و در کتابها نیز جز بان لقب ننوشته‌اند و پسرش صدرالدین را گاهی «شیخ» و گاهی «خواجه»

### دلائل دیگر :

خوانده‌اند و لقب «سید» برای ایشان در کتابی یا نوشته موثقی دیده نشده و این خود دلیل دیگرست بر اینکه ایشان را در زمان خود سیادت نمیشناختند زیرا از پیش از زمان شیخ صفی‌الدین این رسم در ایران معمول بوده که سادات را چه از طبقه عرفا و چه از دیگر طبقات جز بلقب «سید» یا «میر» یا «شاه»<sup>(۲)</sup> نمیخواندند.

شاهد مطلب اسامی ذیل است که با آنکه هر یک از معروفین عرفا و از بزرگان صوفیان بوده هیچگاهی شیخ یا خواجه خوانده نشده‌اند،

- ۱ - سید جمال‌الدین تبریزی مرشد شیخ زاهد کیلانی و از مشایخ طریقت شیخ صفی است در صفوة الصفاء و دیگر کتابها نام او بسیار برده شده .<sup>(۳)</sup>
- ۲ - سید عزیزالدین سوغندی در خراسان معاصر شیخ صفی بوده .
- ۳ - (سرتاسم یا شاه قاسم انوار تبریزی - مرید شیخ صدرالدین .
- ۴ - میر فوام‌الدین مرعشی مؤسس حکمرانان مرعشی مازندران معروف بمیر بزرگ .
- ۵ - سید محمد مشعشع مؤسس مشعشعیان خوزستان
- ۶ - میر نعمت‌الله یا شاه نعمت‌الله کرمانی .
- ۷ - سید محمد نور بخش
- ۸ - سید حیدر املی
- ۹ - سید حیدر تونی
- ۱۰ - میر مختوم مرید شاه قاسم انوار

ظاهراً اخلاف شیخ صفی تا شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل جز لقب «شیخ» یا «خواجه» نداشته‌اند چنانکه شاه اسمعیل را «شیخ‌اغلی»<sup>(۴)</sup> میخواندند و القاب «شاه» یا «سلطان» که ما اکنون در تاریخها

(۲) گویا لقب شاه بعد از زمان شیخ صفی معمول شده باشد

(۳) در سلسله طریقت شیخ صفی جز سید جمال‌الدین سید نیست و با آنکه همه را شیخ می‌نویسند او را تنها سید میخوانند.

(۴) او در شعرهایش خود را «سلطان حیدر اغلی» میخواند (جهانی‌دوتی سلطان حیدر اغلی) لیکن مردم شیخ اغلی میخواندند.

پیش‌نامه‌های ایشان می‌بینم در زمان سلطنت اخلافشان داده شده چنانکه اسکندربیک در باره شیخ ابراهیم نواده شیخ صدرالدین تصریح باینمطلب کرده مینویسد: « در زمان حضرت اعلی شاهی بشیخ‌شاه اشتهاز دارد ». (۶)

دلیل دوم آنکه در فرمانها و قبایله‌ها و وقفنامه‌ها که در زمان شیخ صفی یا شیخ صدرالدین نوشته شده و گاهی بدست می‌افتد در کلیه القابی که برای شیخ صفی یا پسرش مینویسند ابدأ کلمه که مفهوم یا موهم سیادت باشد یافته نمیشود. از جمله نگارنده فرمانی دیدم که در سال ۷۱۷ در سلطانیه نگارش یافته راجع باتباع دیهی و وقف آن بر زاویه شیخ صفی و آل تمغا دارد بخط مغولی -- القاب شیخ در آن طومار از اینقرار است: « سلطان المشایخ والمحققین قطب العارفين سالک محججه الیقین صفی‌الدین زادالله برکنه ». باز در وقفنامه که در سال ۷۹۸ راجع بوقف یکی از اجزاء سی گانه قران نگارش یافته القاب شیخ صدرالدین از اینقرار است: « افضل المشایخ المتأخرین قطب السالکین فیخیر الناسکین شیخ صدرالمامه والحق والدینا والدین خلدت میامن انفاسه الشریفه الی یوم الدین ». (۷)

واضح است که از این القاب ابدأ استشمام راجحه سیادت نمیشود. و عجب است که شاه اسمعیل که بنیاد سلطنت گذاشت تقیدی باظهار سیادت و مباحات با آن نداشته و در شعرها خود را « غلام آل حیدر » و « چاکر قبر » (۷) میخواند و با آنکه در زمان او سیادت آنچنانکه معروف و مشهور بود. در القابش کلمات مفهوم سیادت یافت نمیشود. مثلاً مسجد ساوه را در زمان سلطنت او (در سال ۹۲۴) ساخته‌اند در بالا سر آن بنا القاب شاه از اینقرار است: « قد اتفق بناء هذا المسجد العالی و اتمامه فی زمان الدوله السلطان الاعظم الخاقان الاشجع الافخیم مالک رقاب الامم

(۵) عالم ارای چایی ص ۱۳ - شیخ‌شاه لقب شیخ ابراهیم شروان‌شاه معاصر

شاه اسمعیل بوده معلوم نیست چرا لقب او را غصب کرده اند

(۶) ابن طومار ووقفنامه هردو پیش آقای سید عبدالرحیم خلخالی است

(۷) - خطایی در غلام آل حیدر مرید و چاکر ولایای قبر » .

مولی ملوک العرب والعجم ظل الله فی الارضین و عون الضعفاء و غوث الملهوفین  
باسط بساط الامن و الامان قامح قواعد الظلم و الظلمیان مؤسس ارکان الدین  
و الدوله مشید بنیان المملک و المملک السالطان ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادرخان  
خداالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه .

لیکن شاه طهماسب برخلاف پدر خود تقید کامل باظهار سیادت  
داشته همواره خود را « طهماسب الصفوی الحسینی الموسوی » نوشته ائمه (ع)  
را « اجداد » خود میخواند (۸) و گفتیم که بامر او بود که میر ابو الفتح  
حسینی کتاب ابن بزاز را « تصحیح و تنقیح » نموده . و کسی چه داند  
که نسخه های اصلی و قدیم کتاب ابن بزاز را بامر او نابود نساخته باشند  
چنانکه گفتیم میر ابو الفتح مینویسد نسب سیادت

**سیادت صفویه و کتاب شیخ صفی** « در کتب معتبره انساب بتفصیل سمت  
**های انساب** تقریر و تحریر یافته » و اسکندر بیگ میگوید  
« باتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار

حضرت کاظم علیه السلام است ، چه قدر خوب بود میر ابو الفتح و اسکندر  
بیگ معین مینمودند که کدام علمای انساب و کدام کتب معتبره انساب مقصود  
است ؛ زیرا ما هیچ کتاب انسانی را سراغ نداریم که نسب شیخ صفی و  
بودن او را از اولاد امام موسی (ع) نوشته باشد !

شاید مقصود اسکندر بیگ و میر ابو الفتح کتب انسابی است که اولاد  
امام موسی (ع) را تانیج و شش پشت یا بیشتر ضعیف کرده اند : مسلم است  
که امام موسی (ع) فرزندان بسیار داشت و خاندانهای فراوانی از نسل  
ایشان ( بویژه از نسل خمره بن موسی ) (۹) در ایران تاسیس یافته اند .  
لیکن بودن شیخ صفی را از نسل فرزندان امام موسی که همه گفتگوها سر آنست  
در کدام کتاب نسبی نوشته اند ؟ ! آیا شعردن علمای انساب اخلاف آن

(۸) به تذکره شاه طهماسب در جلد دوم مطلع الشمس رجوع شود .

(۹) در عمدت الطالب مخصوصاً درباره او مینویسد : و عقبه کثیر بلاد العجم .

امام را دلیل آنست که بصحت سیادت شیخ صفی اتفاق کرده اند با آنکه ابدأ نامی از شیخ صفی و پدران مسلم او نمی‌برند ؟ ! وانگهی چنانچه نسب شیخ صفی در کتب معتبره انساب ضبط بوده و جمهور علمای انساب او را از فرزندان امام موسی شمرده بودند پس چرا شیخ در عصر خود بسیادت شناخته نشده ؟ ! و آنهمه تردید و اشتباه شیخ صدرالدین که علوی اند یا شریف ، حسنی اند یا حسینی برای چه بوده ؟ ! چرا بایستی بوسیله خواب و روایت رفع این تردیدها بکنند ؟

کتب معتبره انساب بجای خود حتی در کتب غیر معتبره اسمی از شیخ صفی و پدرانش نبرده اند . مثلاً مؤلف عمده الطالب که بعد از شیخ صفی و معاصر خواجه علی بوده و در عراق میزیسته با آنکه در آنزمان قضیه سیادت صفویه تا حدی پیش رفته و خواجه علی سیاحتها کرده و در همه جا معروف گردیده بود بسا اینهمه مؤلف مذکور ابدأ اشاره بشیخ صفی و پدرانش نکرده با آنکه اولاد حمزه بن موسی را تا چند پشت می‌شمارد و برخی خاندانهای معروف را از اولاد او ذکر می‌کند . علت این سکوت ناچار یکی از دو چیز است یا سیادت صفویه در زمان او با همه شهرت آنخانواده غیر معروف بوده یا مؤلف مذکور اطلاع از حقیقت امر و کذب ادعای آنخاندان داشته است .

گذشته از اینها معروفست که راستگو بی نیاز از سوگند اگر سیادت صفویه امرعادی و ساده بودی اسکندر بیک و میرابوالفتح محتاج این گزافه نویسی‌ها نمی‌شدند که بدروغ ادعائی اتفاق جمهور علمای انساب و کتب معتبره نمایند و این خود دلیل دیگری است بصحت آنچه مادر باره نسب آنخاندان گفته ایم

در نسخه های کنونی کتاب ابن بزاز پس از تبار درست و اصلی شجره‌النسب صفویه و سه حکایت که نقل کردیم صفویه : این عبارت واقع شده: « چون نسبت فیروز را که در ذکر نسب رفت صورت حال او انچنان

بود که وقتی لشکر کرد با پادشاهی که از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم بود قدس سره از طرف سنچار خروج کردند و آذربایجان را بکلی بگشادند سکان مغان و مردم اران و ایوان و داربوم تماماً کافر بود چون استیلای این لشکر اسلام بر این اقالیم شد این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانان آوردند شهر

علم و رایت دین پیدا شد عالم از زینت او زیبا شد و چون تسخیر این نواحی میسر شد ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه رحمة الله علیه مقرر داشتند و فیروز مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظی عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی که داشتند در کنار بیشه گیلان مقامی که آرانرنگین خوانند و معلم قوی است اختیار کرد و مدت حیات خود آنجا بود از فواضل اموال وجود او فقرا و خلق متحظی میبودند تا داعی حق را اجابت کرد .

جمله های اولی این عبارت مغشوش و بهرائی معلوم است که اصل عبارت طور دیگر بوده تغییر داده اند و گمان من آنست که شیخ صفی پدران خود را از پشت ابراهیم ادهم معروف می شمردند و اصل عبارت این بزاز بدین مفاد بوده که « فیروز شاه از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم بود و بالشگری از کردان از طرف سنچار خروج کرده آذربایجان را بکلی بگشادند و سکان مغان و مردم اران و ایوان را که تماماً کافر بودند تعلیم اسلام کردند و ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه قرار گرفت ... »

از اینقرار اصل پدران شیخ صفی از کردستان بوده در زمان فیروز شاه باذربایجان آمده اند و دور نیست که چنانکه نوشته اند فیروز مرد متمول و باشکوهی بوده لیکن فتح آذربایجان و تعلیم اسلام بمردم از آن و موغان دروغ است زیرا بموجب حساب تاریخ نگاران و علمای انساب که رویه مرفته برای هر یک قرن سه پشت محسوب میدارند فیروز شاه

پدر هفتم شیخ صفی در اواخر قرن پنجم میزیسته و در آزمان که دوره سلجوقیان است تاریخ آذربایجان و ایران روشن است و از چنین لشکر کشی هیچگونه اثری توان یافت. وانگهی اهیل موغان و ارن در قرنهاى نخستین و دوم هجری اسلام پذیرفته بودند.

بهر حال پدران شیخ صفی چه از کردستان مهاجرت نموده و چه از قدیم در آذربایگان بوده اند از بومیان باستان ایران بوده جر نژاد آریانی نداشته اند و در زمان شیخ صفی که آخر عهد مغول بود و در آزمان در آذربایجان ترك و تاجیک از هم جدا شناخته بودند خاندان ایشان از تاجیکها یعنی از بومیان کهن و آریانی نژاد شمرده می شدند و زبانشان « آذری » یعنی زبان بومی آذربایجان بوده چنانکه ابن بزاز می نویسد که شیخ صفی ترکی و مغولی را در مکتب یاد گرفت و با آنکه نمونه و باز مانده از آذری آن عصرها چه در نظم و چه در نثر بسیار کمیاب است از شیخ صفی الدین یازده دوبیتی و دو جمله نثری در زمان مذکور باز مانده که نفیس ترین یادگار ادبی است. (۱۰)



در اینجا سخن ما پایان میرسد ولی از ذکر این نکته ناگزیریم که غرض ما از این سخنرانی جز کشف یکحقیقت مهم تاریخی نیست و خاندان صفویه چهسید بوده اند چه غیرسید جایگاه ارجمندی در تاریخ ایران دارند و قومیت امروزی ایران مدیون سلطنت آنخاندانست، بقول مولوی :

هر که را خلقش نکونیکوشمر خواه از نسل علی خواه از عمر<sup>(۱۱)</sup>

همین قضیه ادعای سیادت و پیش بردن آن بهترین دلیل است

(۱۰) برای تفصیل زبان آذری و دوبیتی های شیخ صفی خوانندگان را برساله

آذری تألیف نگارنده مقاله دلالت می نمایم

(۱۱) آوردن این بیت در اینجا مناسب از استاد آقامیرزا محمد خان قزوینی

است در مکتوبی که راجع سیادت صفویه بنگارنده نوشته اند.



که شیخ صفی‌الدین و پسران او چه نفوذ و تسلطی در جامعه آنروزی داشته اند و خوشبختانه این ادعا نیز بنفع ایران بوده زیرا مسام است که فیروزبهای شاه اسماعیل و طهماسب و شاه عباس که ایران را از سبیل های هجوم دشمنان از شرق و غرب نگاه داشتند مسئله سیادت دخالت عمده داشته است. البته صلاح آنروز همان بود که مردم بسیادت آنتخاندان معتقد باشند لیکن امروز که ملل گیتی به تاریخ و شئون ملی خود بیش از هر چیز قیمت میدهند کشف حقیقت نژاد آنتخاندان در خور همگونه اهتمام می‌باشد و چنانکه در مقدمه مقاله گفته ایم صلاح تاریخ ایران هم در این کشف است. اسفند ۱۳۰۵

سید احمد تبریزی (کسروی)



### هست و نیست

چیزی که هست هست نه کم میشود نه بیش  
 وان خود که نیست نیست چو سیمرغ و کمیاست  
 بگذشت سالیان که در این درج زرنگار  
 نه يك شبه فرود ونه زان يك گهر بکاست  
 گر شد نه ان بزبر پر زاع تیره شب  
 باز سپید روی امیندار کان فناست  
 جائی اگر ز غبت او تیره شد جهان  
 جائی دگر زیر توش افاق پر ضیاست  
 و ر دی بزیر خرقة فرو رفت زاهدی  
 این می پرست اوست که امروز در قباست  
 مردم سر از دریچه دیگر برون آند  
 گه آب و گاه آتش و گه خاک و گه هواست  
 گاهی فرشته گاه پری گاه آدمی است  
 گه دبو زنت پیکر و گه حور خوش لقاست  
 مردم چو نو عروس سکنند جلوه دگر  
 گه بر زمین سهی و گهی بر فلک سپاست

ابن یمن